

پنبه دزد دست به ریشش می زند

در روزگاران قدیم تاجری بود که در کار خرید و فروش پنبه بسیار موفق بود و خیلی ها به او حسادت می کردند. روزی یکی از بازرگانان نقشه ای کشید و شبانه به انبار پنبه های تاجر موفق دستبرد زد و تمام پنبه ها را دزدید و به زیرزمین خانه اش برد. صبح که تاجر پنبه از خواب بیدار شد با انبار خالی هواجه شد؛ برای همین پیش قاضی شهر رفت. قاضی به مامورانش دستور داد به بازار شهر بروند و از مردم پرس و جو کنند. ساعتی بعد ماموران بدون پیدا کردن دزد برگشتند. قاضی پرسید: «حتی به کسی مشکوک هم نشدید؟» ماموران گفتند: «چرا، چند نفری بودند که وقتی از آن ها پرسیدیم دیشب کجا بودید جواب درستی ندادند و ما به آن ها مشکوکیم». قاضی دستور داد همه آن ها را پیش او بیاورند؛ بعد هم تاجر پنبه را خبر کرد. تاجر نزد قاضی آمد. قاضی آن آدم های مشکوک را به او نشان داد و گفت: «به هیچ یک از این ها شک نداری؟» تاجر گفت: «جناب قاضی به هیچ کدام شک ندارم». قاضی گفت: «ولی من دزد را شناختم، او آن قدر دستپاچه شده که فراموش کرده پنبه ها را از سر و ریش خود پاک کند». در این هنگام آن تاجر حسود که

در جمع آدم های مشکوک بود دستی به ریشش کشید. قاضی گفت: «خوب خودت را لو دادی، ماموران به خانه اش بروید و همه جا را بررسی کنید». ماموران به خانه او رفتند و در زیرزمین خانه اش پنبه های تاجر موفق را پیدا کردند. از آن موقع هر وقت خطاکاری خودش را لو بدهد می گویند: «پنبه دزد، دست به ریشش می کشد». درست مثل تاجر حسود که متوجه ترفند قاضی نشد و خودش را لو داد.

نگین علیرضازاده

